

واکاوی رابطه میان خطر جرم بزهکاران و بازپروری آنان در سیاست‌های کیفری معاصر

از نقد مبانی سیاسی کیفرشناسی نو تا شکل‌گیری بازپروری خطرمدار*

□ حسن قاسمی مقدم^۱

چکیده

در سیاست‌های کیفری معاصر، «کیفرشناسی نو» ناظر به تبیین آن دسته از تدابیر کیفری است که در آنها، پیروی از مبانی سیاسی خاص موسوم به «راست جدید» موجب پیدایش رویکردهایی به مفهوم «خطر جرم» شده است که بر اساس آنها توجه نمودن به خطر جرم بزهکاران به معنای لزوم روی گردانی از «بازپروری» بزهکاران تلقی شده است. این در حالی است که مطالعات علمی نشان می‌دهد که اگر این مبانی سیاسی در سیاست‌گذاری‌های کیفری در قبال خطر جرم بزهکاران مورد توجه قرار نگیرد، آنگاه هیچ ملازمه قطعی میان خطر جرم بزهکاران و نفی بازپروری آنان وجود نخواهد داشت. در برخی از نظام‌های حقوقی که کمتر تحت تأثیر این مبانی سیاسی بوده‌اند، می‌توان شاهد پابندی دستگاه عدالت کیفری به لزوم بازپروری بزهکاران و توجه همزمان به خطر جرم آنان و در نتیجه شکل‌گیری نوعی «بازپروری خطرمدار» بود که به جای طرح

دیدگاه‌های آرمانی در آن، به بازپروری بزهکاران در پرتو خطر جرم آنان اهتمام می‌شود.

واژگان کلیدی: خطر جرم، کیفرشناسی نو، بازپروری خطرمدار.

مقدمه

امروزه خطر جرم^۱ یکی از مفاهیم مهم در علوم جنایی و سیاست‌های کیفری نظام‌های مختلف حقوقی است (cf. Hannah-Moffat, 2005: 32). این مفهوم بر «احتمال ارتکاب جرم در آینده و میزان شدت آن» دلالت می‌کند و به نظر می‌رسد که بیش از این معنا، دلالت دیگری ندارد. اما برخی از نویسندگان میان خطر جرم و روی گردانی از بازپروری و نفی اصلاح و درمان در سیاست‌های کیفری معاصر، نوعی رابطه‌ی التزامی برقرار کرده و بر این باورند که:

از سی سال پیش تا کنون کیفرشناسی اصلاح و درمان جای خود را به رهیافتی از کیفرشناسی داده که در صدد «مدیریت گروه‌های در معرض خطر بزهکاری» و مراقبت و کنترل آنان است. هدف کیفر دیگر حذف عوامل بزهکاری (از طریق بازپروری بزهکاران) نیست، بلکه می‌خواهد بزهکاری را قابل تحمل و در حد قابل قبولی برای جامعه تثبیت کند (ماری، ۱۳۸۳: ش ۴۸ و ۴۹/۳۳۵).

به اعتقاد فیلی و سیمون، این کیفرشناسی نو مشخصاً توجهی به مسئولیت، تقصیر، قوه تمیز اخلاقی، تشخیص پزشکی یا مداخله و درمان بزهکار ندارد، بلکه به روش‌های شناسایی، طبقه‌بندی و مدیریت گروه‌هایی از بزهکاران می‌اندیشد که بر اساس میزان خطر، دسته‌بندی شده‌اند. این یک کار مدیریتی است، نه اصلاح‌کننده (Feeley & Simon, 1992: 449). کاملاً روشن است که از دیدگاه این نویسندگان، سیاست‌های ناظر به خطر جرم مبتنی بر فاصله گرفتن از اهداف اصلاحی - درمانی و در مقابل اعمال راهکارهای توان‌گیرانه در قبال بزهکاران‌اند (Sparks, 2000: 132).

مصادیق اصلی کیفرشناسی نو که به صراحت در نخستین ادبیات تخصصی از سوی فیلی و سیمون مورد اشاره قرار گرفته است، رویه‌های آماری سنجش و مدیریت گروه‌های بزهکار در نهادهای عدالت کیفری آمریکاست که با عنوان

1. Crime risk.

«عدالت آماری»^۱ (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: نجفی ابرندآبادی، ۱۳۸۸: ۷۲۸) شناخته می‌شود.^۲ به تعبیر فیلی و سیمون، کیفرشناسی نو شامل مجموعه رویه‌هایی - عمدتاً آماری - است که تغییر بزهکاران را با بازپروری آنان در اولویت قرار نمی‌دهد، بلکه بیشتر مدیریت احتمال ارتکاب جرم و خطری را که برای امنیت مردم دارند، در بر می‌گیرد (همان: ۷۳۸). این دو جرم‌شناس، با کاربرد اصطلاح «کیفرشناسی نو» در واقع خواستند ذهنیت و جهت‌گیری جدید کیفرشناسی یعنی طرد مجرمان از طریق سلب توان مجرمانه را القا کنند.

درست است که کیفرشناسی نو و تدابیری همچون «عدالت آماری» که رویکردهای خاصی به خطر جرم دارند، جایگاهی برای بازپروری بزهکاران قائل نیستند، اما آیا سیاست‌های ناظر به خطر جرم صرفاً منحصر به کیفرشناسی نو بوده است؟ آیا خطر جرم همواره مترادف با نفی بازپروری بزهکاران است؟ آیا ملازمه قطعی میان خطر جرم و روی‌گردانی از بازپروری بزهکاران و لزوم طرد آنان وجود دارد؟ تدابیری همچون «عدالت آماری» دارای چه مبانی فکری و سیاسی بوده‌اند که از بازپروری بزهکاران روی‌گردان شده‌اند؟ به طور کلی آیا می‌توان در قبال خطر جرم بزهکاران، از مبانی فکری و سیاسی دیگری پیروی نمود، به گونه‌ای که اندیشه بازپروری بزهکاران به فراموشی سپرده نشود؟ آیا در عالم واقع می‌توان مصداق یا مصادیقی برای این امر یافت؟ در نهایت اینکه اگر اندیشه بازپروری بزهکاران در قالب مباحث خطر جرم مطرح گردد چه تغییر یا تغییراتی در آن روی می‌دهد؟

به طور کلی شاید بتوان گفت که در برخی از نظام‌های حقوقی و عمدتاً در ایالات متحده آمریکا، روی‌گردانی از آرمان بازپروری بزهکاران در رابطه با خطر جرم آنان، تحت تأثیر دو تغییر اساسی است: نخست، تغییر در مبانی نظری و سیاست‌ها از «رفاه‌مداری» به سوی «راست جدید» و دوم، تغییر در ایدئولوژی حرفه‌ای جرم‌شناسان از ایدئولوژی «مؤثر بودن بازپروری» به سوی ایدئولوژی «هیچ چیز مؤثر نیست». از این رو، در این مقاله ابتدا به بررسی تغییرات موجود در مبانی نظری و سیاست‌ها پرداخته و

1. Actuarial Justice

۲. برای کیفرشناسی نو مصادیق دیگری نظیر قوانین موسوم به «سه ضربه» در ایالات متحده آمریکا نیز بیان شده است (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: پاک‌نهاد، ۱۳۸۹: ۱۴۲).

سعی می‌شود در قسمت نخست مقاله و تحت عنوان «نقد مبانی سیاسی کیفرشناسی نو» نشان داده شود که ملازمه‌ای میان خطر جرم بزهکاران و نفی بازپروری آنان وجود ندارد. سپس در قسمت دوم با بررسی سایر عوامل مؤثر بر رابطه میان خطر جرم بزهکاران و بازپروری آنان، تلاش می‌شود تا نشان داده شود که تحولاتی که در این عوامل رخ داده‌اند، چگونه در نهایت موجب شکل‌گیری یک بازپروری خطرمدار شده‌اند. نوعی «بازپروری‌گرایی جدید»^۱ که خصیصه اصلی آن را می‌توان توجه به معنای علمی و غیر سیاسی خطر جرم دانست.

شایان ذکر است که هدف این مقاله تبیین سیر تحولات روابط میان خطر جرم بزهکاران و بازپروری آنان در آن دسته از سیاست‌های کیفری است که به صورت نسبتاً منسجمی به اجرا درآمده و دارای جهت‌گیری مشخص درباره رابطه میان خطر جرم بزهکاران و بازپروری آنان بوده‌اند. در خصوص نظام حقوق داخلی از آنجا که به رغم تأکید برخی از قوانین و مقررات^۲ بر بازپروری بزهکاران، یک سیاست کیفری مشخص و منسجم در این باره شکل نگرفته و به اجرا در نیامده است (غلامی، ۱۳۹۰: ۹/۱) و در مورد خطر جرم بزهکاران نیز با توجه به نسخ صریح قانون اقدامات تأمینی و تربیتی مصوب ۱۳۳۹ و ماده ۴۸ مکرر قانون مجازات اسلامی سابق که در بردارنده تدابیری برای خطر جرم بودند و عدم پیش‌بینی تدابیر مشخص و منسجم در این رابطه، می‌توان گفت که جهت‌گیری مشخصی درباره رابطه میان خطر جرم بزهکاران و بازپروری آنان قابل کشف و مطالعه علمی نیست. با وجود این، به علت عدم شکل‌گیری سیاست کیفری مشخص و منسجم، می‌توان شاهد اجرای پراکنده برخی سیاست‌های سخت‌گیرانه پلیسی در قالب مفاهیمی نظیر مبارزه با اراذل و اوباش بود. مباحث مبنایی که در این مقاله مطرح می‌شود علاوه بر برخورداری از ارزش علمی، می‌توانند در شناسایی، نقد و اصلاح رویکردهای موجود در برخی سیاست‌های پلیسی یا کیفری ایران در قبال برخی بزهکاران خطرناک مورد توجه قرار گیرند.

1. New rehabilitationism.

۲. از جمله در مواد ۳، ۱۰، ۱۸، ۲۲، ۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱ و ۱۴۷ آیین‌نامه اجرایی سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی مصوب ۱۳۸۴.

۱. نقد مبانی سیاسی کیفرشناسی نو؛ عدم ملازمه میان خطر جرم و

نفی بازپروری

درباره سیاست‌های ناظر به خطر جرم می‌توان گفت که پیروی از برخی مبانی سیاسی خاص در برخی نظام‌های حقوقی، موجب شکل‌گیری تدابیر پردازشی همچون «عدالت آماری» شده است. این مبانی سیاسی که عمدتاً عبارت‌اند از «نئولیبرالیسم» و «نومحافظه‌کاری»، در مخالفت با رفاه‌گرایی پدیدار گشته‌اند. در حوزه علوم جنایی، جرم‌شناسی‌های رفاه‌مدار، مبتنی بر لزوم مداخله دولت در جهت رفع عوامل بزهکاری‌اند. از این منظر، انسان موجودی ذاتاً نیکوسرشت است که در اثر وجود برخی نیازها مرتکب جرم می‌شود. از این رو، در این جرم‌شناسی‌ها، پرسش در مورد انگیزه و علل بزهکاری مهم‌تر از پرسش درباره مسئولیت بزهکار و روش کنترل اوست؛ زیرا پیش‌فرض این است که رفتار مجرمانه نشانه‌ای از یک آسیب‌شناسی فردی است و نه فقدان کنترل اجتماعی (Garland, 2001: 187).

در مقابل، جرم‌شناسی‌های جدید که مبتنی بر «نئولیبرالیسم» و «نومحافظه‌کاری» هستند و اغلب با عنوان «جرم‌شناسی‌های راست جدید» مطرح می‌شوند، بیشتر به دنبال قرار دادن مسئولیت مستقیم جرم بر عهده بزهکار و تأکید مجدد بر اهمیت مجازات در قبال بزهکاری‌اند (وایت و هینز، ۱۳۸۵: ۲۸۹). این مبانی نئولیبرالیستی و نومحافظه‌کارانه، به طور کلی همواره با انتقادهای مختلفی روبه‌رو بوده‌اند و در همه نظام‌های سیاسی و حقوقی پذیرفته نشده‌اند. به همین علت در برخی از نظام‌های سیاسی و حقوقی که مبانی سیاسی مذکور را نپذیرفته‌اند و به رفاه‌گرایی و دولت رفاه پایبند بوده‌اند، می‌توان شاهد برداشتهایی متفاوت از خطر جرم بود؛ به گونه‌ای که از نظر مبانی سیاسی، در این نظام‌ها هیچ‌گونه ملازمه‌ای میان خطر جرم بزهکاران و ترد آنان احساس نمی‌شود. هرچند فیلی و سیمون برای سیاست‌ها و نظریه‌های سیاسی در شکل‌گیری کیفرشناسی نو نقش و اهمیت چندانی قائل نیستند، واقعیت این است که علی‌رغم توجه به خطر جرم در دو کشور آمریکا و استرالیا، در قبال موضوع واحدی به نام جرایم مواد مخدر، مواضعی مشابه اتخاذ نشده است. در آمریکا تدابیر پردازشی همچون

«عدالت آماری» رواج یافته‌اند و در استرالیا تدابیر بازپذیرنده‌ای همچون «کمینه‌سازی آسیب»^۱ (O'Malley, 2002: 208).

در واقع آنچه نشان‌دهنده دخالت مستقیم سیاست‌ها و نظریه‌های سیاسی در شکل‌گیری تدابیری همچون «عدالت آماری» است، این است که در این‌گونه تدابیر نمی‌توان با یک برداشت خنثی از خطر جرم روبه‌رو شد. برای نمونه معمولاً از تدابیر «عدالت آماری» در مورد بزهکاران مواد مخدر و در قالب «جنگ با مواد مخدر»^۲ استفاده می‌شود. از مفهوم «خطر جرم» در این‌گونه تدابیر (در قالب قضاوت‌های سیاسی و) به دور از هر گونه برداشت فنی و خنثی، استفاده می‌شود. (Ibid.: 213).

به نظر می‌رسد امروزه سخن گفتن از خطر جرم، بستری است تا سیاست‌مداران، از ابهام موجود در آن برای کنترل و طرد گروه‌های فرودست جامعه استفاده کنند. از این رو، می‌توان «عدالت آماری» را به نوعی سیاست سخت‌گیری کیفری تفسیر نمود. در این رویکرد، بزهکار بر اساس جایگاه منفی اخلاقی‌اش، از جامعه طرد می‌شود (Kemshal & Wood, 2007: 210). این‌گونه سیاست‌های سخت‌گیرانه کیفری قطعاً تحت تأثیر برخی مبانی فکری و سیاسی مشخص شکل می‌گیرند. بدین ترتیب هدف از بحث درباره مبانی سیاسی کیفرشناسی نو، یافتن حلقه یا حلقه‌های مفقود میان خطر جرم بزهکاران و لزوم طرد آنان در این‌گونه تدابیر است. در واقع مقصود این است که چه عامل یا عواملی موجب ایجاد پیوند میان خطر جرم و لزوم طرد بزهکاران می‌گردند؟ برخی از نویسندگان بر این باورند که جایگزینی سیاست‌های رفاه‌مدار با

۱. Harm Reduction. کمینه‌سازی یا کاهش آسیب می‌تواند تحت عنوان دو نوع برنامه «حداقل نمودن» یا «نجات» انجام گیرد. هر دو نوع برنامه سعی در کم کردن میزان آسیب دارند. تمایز بین این دو آن است که برنامه‌های حداقل نمودن قبل از وقوع آسیب یا در هنگام وقوع آن مؤثرند، در حالی که برنامه‌های نجات، بعد از وقوع آسیب تأثیرگذارند. برای نمونه، آب‌افشان‌های خودکار، برای حداقل کردن خسارت آتش‌سوزی، هم‌زمان با حادثه به فعالیت می‌پردازند. در مقابل، بازسازی یک دارایی صدمه‌دیده می‌تواند مصداقی برای یک برنامه نجات پس از وقوع حادثه باشد. در برنامه‌های کاهش آسیب مواد مخدر سعی می‌گردد تا با اتخاذ تدابیری نظیر توزیع سرنگ‌های بهداشتی میان معتادان تزریقی، احتمال افزایش آسیب‌های ناشی از اعتیاد مانند سرایت بیماری‌های مسری در میان آنان کنترل شود.

2. War on drugs.

سیاست‌های نئولیبرالیستی علت اصلی پیدایش کیف‌شناسی نو در جوامع مختلف بوده‌اند. در مقابل، برخی دیگر معتقدند که سیاست‌های نو محافظه‌کارانه موجب شکل‌گیری تدابیری همچون «عدالت آماری» بوده‌اند (O'Malley, 2002: 217).

۱-۱. مفهوم‌شناسی مبانی سیاسی کیف‌شناسی نو

۱-۱-۱. نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم نظریه‌ای در اقتصاد سیاسی است که بر اساس آن با گشودن راه برای تحقق آزادی‌های کارآفرینانه و مهارت‌های فردی در چارچوب نهادی که ویژگی‌های آن حقوق مالکیت خصوصی قدرتمند، بازارهای آزاد و تجارت آزاد است، می‌توان رفاه و بهروزی انسان را افزایش داد. نقش دولت ایجاد و حفظ یک چارچوب نهادی مناسب برای عملکرد آن شیوه‌هاست. بنابراین مداخله دولت در بازارها باید در سطح بسیار محدود نگه داشته شود (هاروی، ۱۳۸۶: ۸).

لیبرالیسم در معنای ابتدایی خود ناظر به آزادی به معنای امنیت جان و مال فرد از هرگونه تعرض و تجاوز خارجی (از جمله تجاوز دولت) است. در این معنا، دولت شری لازم است که در آزادی اقتصادی فرد مداخله می‌کند، ولی برای حفظ دارایی‌ها ضرورت دارد. به تدریج این مفهوم از لیبرالیسم جای خود را به معنای ثانویه‌ای داد که در آن دولت، مؤسسه سودمندی به شمار می‌رود که می‌تواند ضایعات و ناروایی‌های ناشی از نظام بازار آزاد را جبران کند. بدین ترتیب لیبرالیسم اولیه که از آزادی منفی (فقدان موانع آزادی) حمایت می‌کرد، به نوعی لیبرالیسم مثبت تبدیل شد که به موجب آن دخالت دولت در وضع کارگران و تأمین بهداشت همگانی ضروری می‌نمود. این نگرش لیبرالیسم مثبت در قرن بیستم، مبنای پیدایش دولت رفاه گردید (همان: ۲۰).

دولت رفاه بر خلاف لیبرالیسم کلاسیک یا اولیه مبتنی بر ایده مداخله دولت در زندگی فردی افراد جامعه است. از این منظر، باید برای ایجاد برابری بیشتر به ارائه خدمات اجتماعی، بهداشتی، درمانی و پرداخت کمک‌هزینه‌های مالی به افراد ضعیف اقدام کند. در این خصوص به کارگیری بیمه‌های تأمین اجتماعی نقش به‌سزایی را ایفا می‌نمایند (گیدنز، ۱۳۸۶: ۱۱؛ برای آگاهی بیشتر ر.ک: فیتزپتریک، ۱۳۸۳).

پیدایش نئولیبرالیسم را می‌توان در تقابل با دولت رفاه و لیبرالیسم مثبت ارزیابی نمود. این سیاست جدید مستلزم برچیدن یا کاهش تعهدات دولت رفاه، خصوصی‌سازی، فردگرایی و تأکید دوباره بر مسئولیت شخصی افراد بوده است (هاروی، ۱۳۸۶: ۳۶). همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، مخالفت با دولت رفاه یکی از ویژگی‌های بارز نئولیبرالیسم است. از این دید، دولت رفاه، آسیب بسیار ویران‌گری به اقشار آسیب‌پذیر و محروم وارد می‌سازد؛ چرا که روح مسئولیت‌پذیری را در مردان و زنان از بین می‌برد (گیدنز، ۱۳۸۶: ۱۷). نئولیبرالیسم، رفاه را به معنای کمک‌های دولتی نمی‌داند، بلکه آن را به معنای به حداکثر رساندن پیشرفت اقتصادی از طریق تحقق بازار آزاد و تکیه بر مسئولیت فردی تلقی می‌کند.

از منظر این نظریه، دولت باید زمینه‌ساز تحقق بازار آزاد بر مبنای محاسبه سود و زیان و ریسک باشد. تا پیش از پیدایش نئولیبرالیسم، در دوره لیبرالیسم کلاسیک، همواره به اجتناب از ابعاد منفی ریسک توجه می‌شد، اما در عصر نئولیبرالیسم، مردم به ریسک کردن تشویق می‌شوند. در این دوره، مدیریت ریسک (پیش‌بینی احتمال سود و زیان و کنترل آن)، بخشی از زندگی روزانه افراد در جامعه است (O'Malley, 2000: 26).

۱-۲. نومحافظه‌کاری

نومحافظه‌کاری یکی از آشکال محافظه‌کاری است. برای شناخت آن باید ابتدا محافظه‌کاری را تعریف کرد. محافظه‌کاری در ضدیت با میراث روشنگری و تجدد و در مخالفت با عقل‌گرایی و لیبرالیسم پدید آمده است و در برابر اندیشه آزادی و برابری اجتماعی و دموکراسی مقاومت کرده و در مقابل، از رسوم و سنت‌های نظم‌پیشین حمایت کرده است (بشیریه، ۱۳۸۸: ۱۸۲). محافظه‌کاران از ساختن یک نظام فکری در قالب نظریه‌ای عمومی پرهیز کرده‌اند، ولی می‌توان ویژگی‌های اصلی محافظه‌کاری را چنین برشمرد: سنت‌گرایی، گذشته‌گرایی، احترام به مذهب و مالکیت، تأکید بر فضایل اخلاقی سنتی، پدرسالاری اجتماعی و سیاسی، نخبه‌گرایی، مخالفت با بدعت و نوآوری و نواندیشی.

پیدایش نومحافظه‌کاری را باید در دهه هفتاد میلادی جستجو نمود؛ یعنی دوره‌ای

که در آن با بروز رکود و تورم در کشورهای غربی، در کارآمدی سیاست‌های دولت رفاه، تردید پدید آمد. در واکنش به این تحولات، محافظه‌کاران به اصول نظام بازار آزاد بازگشتند. شعار اصلی نومحافظه‌کاران، بازار آزاد و دولت نیرومند بود. آنان استدلال می‌کردند که علت اصلی بحران اقتصادی، مداخله‌های دولت در اقتصاد بوده است؛ چون موجب کاهش انگیزه سرمایه‌گذاری و افزایش بی‌رویه نقش اتحادیه‌های کارگری شده است (همان: ۱۸۴).

از آنجا که نومحافظه‌کاران همانند نئولیبرال‌ها بر فردگرایی، آزادی و دولت کوچک تأکید کرده‌اند، ممکن است بین آن دو تفاوتی احساس نشود و چنین تصور شود که نومحافظه‌کاری، آمیزه‌ای از برخی مفاهیم سنتی محافظه‌کاری (مانند دولت نیرومند و تأکید بر نظم و قانون) و اصول بازار آزاد است (همان: ۱۸۵).

با این حال حقیقت این است که به رغم شباهت‌های موجود میان نئولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری، این دو تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. این تفاوت‌ها را می‌توان از رهگذر شناسایی ویژگی‌های نومحافظه‌کاری درک نمود:

۱- مفهوم امر اجتماعی جایگاه ویژه و سنتی دارد که با دیدگاه فردگرایی افراطی نئولیبرالیسم در تعارض است؛

۲- در نومحافظه‌کاری، احساس تعهد نسبت به خانواده یا جامعه و یا ملت، در ماهیت موجودات اجتماعی (انسان‌ها)، به صورت ذاتی وجود دارد، نه اینکه قراردادی یا گزینشی باشد؛

۳- با توجه به ذاتی بودن احساس تعهد نسبت به جامعه، آزادی فردی نمی‌تواند مانند نئولیبرالیسم، نقش مرکزی در نومحافظه‌کاری داشته باشد؛

۴- از نظر نومحافظه‌کاران، دولت موظف به مداخله در امور اخلاقی و ایجاد نظم در جامعه است. از این رو، قانون نه تنها باید به ساماندهی وضعیت بزهکاری پردازد بلکه می‌تواند به تنظیم روابط خانوادگی نیز اقدام نماید؛

۵- با توجه به احساس خاطره‌انگیز نومحافظه‌کاران نسبت به کیفرهای سنتی، دولت باید به اعمال ضمانت اجراهای شدید، سخت‌گیرانه و سزاگرایانه علیه بزهکاران اقدام نماید (O'Malley, 2000: 29).

البته آنچه در خصوص سیاست‌های نئولیبرال و نومحافظه‌کار در مقام عمل اتفاق افتاده است، ترکیب این دو نوع سیاست و شکل‌گیری سیاست‌های موسوم به «راست جدید» است. راست جدید از لحاظ اقتصادی، نئولیبرال است؛ یعنی بر آزادی اقتصاد، کاهش مالیات، بازار آزاد و دولت محدود تأکید می‌کند. ولی از نظر اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی، نومحافظه‌کار است و از حفظ نابرابری‌های طبیعی، دولت نیرومند، اصول مذهبی و خانواده به منزله بنیاد جامعه دفاع می‌کند. در راست جدید، دولت از لحاظ اقتصادی کوچک می‌شود، اما از نظر سیاسی و تأمین نظم و امنیت تقویت می‌گردد.

۲-۱. مبنای اصلی رویکرد پرمدار به خطر جرم؛ کدام یک از دو نظریه؟

شاید بتوان در یک اظهار نظر کلی، آثار جرم‌شناسانه دو نظریه نئولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری را در یک عنوان واحد و ذیل «جرم‌شناسی راست جدید» قرار داد. اما طرح این گونه بحث‌های کلی نمی‌تواند موجب کشف واقعیت گردد؛ چرا که سؤال اصلی این است که کدام یک از دو نظریه مذکور مبنای اصلی شکل‌گیری رویکرد پردبزهکاران در قالب مفهوم خطر جرم بوده‌اند؟ آیا نئولیبرالیسم با تمرکز بر روی مسئولیت فردی در مقابل رفاه‌مداری موجب شکل‌گیری این رویکرد شده است یا نومحافظه‌کاری با تأکیدش بر حفظ سنت‌ها و برقراری نظم و امنیت؟

۱-۲-۱. عاملیت نئولیبرالیسم

برخی از نویسندگان علوم جنایی بر این باورند که نئولیبرالیسم با تمرکز بر مسئولیت فردی موجب برداشته شدن حمایت قبلی دولت رفاه از افراد گردید و خود افراد را مسئول اقدامات اقتصادی و اجتماعی‌شان قلمداد نمود (Sutton, 2000: 167). بدین ترتیب تأکید بر مسئولیت فردی و مسئولیت کیفری به عنوان مبنایی برای اعمال تدابیر پرمدار هم‌چون «عدالت آماری» مطرح گردیده است.

از این منظر، فردگرایی مورد نظر در نئولیبرالیسم، به نوعی مسئول‌سازی فردی می‌انجامد که هر فرد را به عنوان یک فاعل محاسبه‌گر، مسئول مشکلات خود می‌داند. پس مشکلی مثل بیکاری از یک مسئله اجتماعی به یک مسئله فردی تبدیل می‌شود و به همین علت به جای کمک و اشتغال‌زایی برای افراد بیکار باید به کنترل آنان پرداخت

بدین ترتیب، این فرد است که باید مدیریت خطر و مشکلات خود را عهده‌دار شود. در این دیدگاه، مدیریت خطر از یک رویکرد گروهی و اجتماعی به یک الزام فردی مبتنی بر مسئولیت و آزادی انتخاب (محاسبه‌گری) تبدیل می‌گردد. فردگرایی نئولیبرالیستی در حوزه علوم جنایی رویکردی را به وجود می‌آورد که بر اساس آن افراد جامعه موظف به احتیاط‌گرایی در برابر پدیده مجرمانه‌اند (O'Malley, 2008b: 15).

در اینجا می‌توان شاهد مرگ امر اجتماعی و شکل‌گیری نظام‌های مبتنی بر مسئولیت فردی بر خرابه‌های دولت رفاه بود. فردگرایی موجود در نئولیبرالیسم، خطر آماری^۱ مبتنی بر بیمه‌های اجتماعی در دولت رفاه را به خطر آماری مبتنی بر مسئولیت فردی تبدیل نمود و بدین ترتیب زمینه‌های لازم برای شکل‌گیری تدابیری همچون «عدالت آماری» را پایه‌ریزی کرد.

بر اساس نظرات فوق، ایجاد پیوند میان خطر جرم و لزوم طرد بزهکاران و شکل‌گیری کیفرشناسی نو را می‌توان نتیجه یک تغییر جهت‌گیری از سیاست‌های رفاه‌گرایی به سوی روش‌های نئولیبرال در حکمرانی دانست. در چنین نظام‌هایی برای کنترل اجتماعی و مدیریت خطر جرم، تأکید ویژه‌ای بر مسئولیت فردی و آزادی اراده می‌شود. در واقع مبنای اصلی، مراقبت از خود (بر مبنای اندیشه نئولیبرالیستی) است و نه حمایت مستقیم [رفاهی] از سوی دولت (Sutton, 2000: 166).

به نظر نگارنده، حقیقت این است که بر خلاف تأکید نئولیبرالیسم بر مسئولیت

۱. منظور از این اصطلاح، فناوری خاصی است برای استفاده از روش‌های آماری و محاسبه احتمالات برای پیش‌بینی خطر در صنعت بیمه و امور مالی. سنجش آماری دارای ریشه‌هایی در روش‌های آماری محاسبه خطر در صنعت بیمه است. روش‌های آماری و محاسبه احتمالات در خصوص موضوعات مختلف نظیر احتمال فوت بیمه‌گذار در وهله نخست به شناسایی میزان فراوانی عوامل مختلف -نظیر اعتیاد و سن بالای ۷۰ سال- در میان افراد فوت‌شده سابق می‌پردازد. سپس با توجه به میزان فراوانی هر یک از عوامل -که اصطلاحاً «عوامل خطر» نامیده می‌شوند- به امتیازدهی به آنان می‌پردازد. در نهایت امتیازبندی‌های حاصل از مجموع عوامل مشابه موجود را در دو یا چند سطح طبقه‌بندی می‌کند. بالاترین سطح طبقه‌بندی قاعداً طبقه‌ای است که بیشترین امتیاز را از میان عوامل مختلف به دست می‌آورد. بدین ترتیب هر بیمه‌گذار جدیدی که به شرکت بیمه مراجعه می‌کند با توجه به عوامل مشابهی که دارد موضوع امتیازدهی قرار گرفته و در قالب یکی از طبقه‌ها یا گروه‌های خطر شناسایی می‌شود.

فردی و آزادی ارادهٔ بزهکاران، افراد بزهکار ممکن است در آزادی ارادهٔ خود دست کم از دو نظر دچار محدودیت باشند: نخست، محدودیت‌های ناشی از وضع جسمی و روانی. دوم، محدودیت‌های ناشی از وضعیت‌ها و زمینه‌های اجتماعی. منظور از محدودیت‌های ناشی از وضع جسمی و روانی، نیازها، نارسایی‌ها و اختلالاتی هستند که می‌توانند بزهکار را در انتخاب تصمیم درست دچار محدودیت سازند. البته در خصوص این محدودیت‌ها نمی‌توان با نظر مکتب تحقیقی مبنی بر واهی بودن آزادی اراده، هم‌نوا گردید. بلکه با پذیرش آزادی اراده، عوامل مذکور به عنوان محدودیت‌های ناظر بر آن به رسمیت شناخته می‌شوند.

افزون بر این، وضعیت‌ها و زمینه‌های اجتماعی نیز می‌توانند محدودیت‌آفرین باشند؛ چرا که اساساً انسان موجودی اجتماعی است و آزادی ارادهٔ وی بر مبنای دانش‌ها، مهارت‌ها و ارزش‌هایی است که در زمینه‌های اجتماعی خاصی شکل می‌گیرند. باتومز زمینه‌های اجتماعی را شامل ساختارهای اجتماعی اعم از طبقهٔ اجتماعی، نژاد و جنس و عادت‌های فرهنگی می‌داند. به نظر وی عادت‌های فرهنگی به قواعد و منابع فرهنگی مرتبط با هر تصمیم فردی مربوط می‌شود (Kemshal, 2008: 27).

بنابراین، یک بزهکار نه تنها ممکن است بر اساس محدودیت‌های ناشی از نیازها، نارسایی‌ها و اختلالات جسمی و روانی خود، از آزادی ارادهٔ خود به طور نسبی محروم گردد، بلکه در این خصوص محدودیت‌های ناشی از زمینه‌های اجتماعی نیز نقش‌آفرین‌اند. برای نمونه، دانش‌ها و مهارت‌های یک بزهکار که در یک طبقهٔ فرودست جامعه زندگی می‌کند ممکن است وی را به انتخاب‌های خاصی از جمله بزهکاری سوق دهد.

از این رو می‌توان اذعان نمود که بر خلاف آموزه‌های نتولیرالیستی، طبق یافته‌های جرم‌شناسی‌های کلاسیک بزهکار می‌تواند موضوع آسیب‌شناسی‌های روانی، جسمی و اجتماعی قرار گیرد. در این خصوص توجه به نیازهای روانی، جسمی و اجتماعی بزهکار نقش ویژه‌ای در شناخت واقعی وی و طراحی و اجرای برنامه‌های کاهش خطر جرم ایفا می‌کند.

در واقع نتولیرالیسم نه تنها دربارهٔ بزهکاران بلکه در مورد سایر افراد نیازمند به

کمک، گرایش چندانی به برآورده ساختن نیازهای آنان ندارد. از این دیدگاه، مفهوم نیاز یکی از آن مفاهیم مهلکی است که آزادی حقیقی اقتصاد بازار را تحریف می‌کند، اما واقعیت این است که بازار آزاد به تنهایی نتوانسته و غالباً نمی‌تواند نیازهای واقعی و محسوس مردم از قبیل سالخورده‌گان، معلولان و توده‌های بیکار را برآورده سازد (آربلاستر، ۱۳۷۷: ۵۳۳). به همین علت دربارهٔ پدیدهٔ بزهکاری نیز به طور نادرستی از آسیب‌شناسی بزهکار و توجه به نیازهای او چشم‌پوشی کرده و وی را صرفاً عاملی آزاد، محاسبه‌گر و مسئول تلقی می‌کند.

۲-۲-۱. عاملیت نومحافظه‌کاری

در مقابل، برخی از نویسندگان برجستهٔ علوم جنایی بر این باورند که مبانی طردمداری عمدتاً از نظرات و سیاست‌های نومحافظه‌کارانه سرچشمه گرفته‌اند. گارلند در تحلیل تدابیری همچون «عدالت آماری» به تبیین جرم‌شناسی‌های غیر خودی^۱ می‌پردازد. جرم‌شناسی‌های غیر خودی مبتنی بر ایدهٔ «غیر خودی دانستن» بزهکار هستند. این نوع جرم‌شناسی‌ها و از جمله دیدگاه‌های موجود در «عدالت آماری» نمی‌توانند مبتنی بر نئولیبرالیسم باشند؛ چرا که از دید نئولیبرالیسم، انسان‌ها در آزادی اراده، خودمختاری، مسئولیت فردی و محاسبه‌گری با یکدیگر برابرند و از این منظر فرد بزهکار نمی‌تواند غیر خودی و بیگانه تلقی شود.

از دید وی در حالی که جرم‌شناسی‌های خودی - با راهبردهای پیش‌گیری وضعی - تحت تأثیر آموزه‌های نئولیبرالیسم، زندان را اتلاف منابع برای بدتر کردن افراد بد جامعه می‌داند. جرم‌شناسی‌های غیر خودی تحت تأثیر آموزه‌های نومحافظه‌کاری در صدد نشان دادن نمادهای ارادهٔ دولت و استفاده از قوهٔ قهرآمیز علیه دشمنان خود، نمایش احساسات عمومی و پاسداری از جامعه به وسیلهٔ هر امر ضروری‌اند (Garland, 2001: 138).

در واقع درست است که هر دو نظریهٔ نئولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری، انسان بزهکار را موجودی مسئول و بی‌نیاز از آسیب‌شناسی می‌دانند، اما در اینکه آیا این انسان مسئول،

۱. The criminologies of others. دیوید گارلند بر این باور است که در چهار دههٔ اخیر می‌توان شاهد شکل‌گیری نوعی جرم‌شناسی غیر خودی در میان جوامع مختلف بشری بود. جرم‌شناسی غیر خودی مبتنی بر این دیدگاه است که برخی از بزهکاران نسبت به سایر افراد جامعه، افرادی بیگانه و غیر خودی‌اند.

کاملاً محاسبه‌گر و شبیه سایر انسان‌هاست (نئولیبرالیسم) یا اینکه متفاوت از مردم عادی است (نومحافظه‌کاری) با یکدیگر متفاوت‌اند.

همچنین به لحاظ نحوه تخصیص منابع، نئولیبرالیسم با رویکرد محاسبه‌گری اقتصادی و اعتقاد به کوچک نمودن دولت، از به کارگیری ضمانت اجراهای پُرهزینه مانند حبس حمایت نمی‌کند، اما نومحافظه‌کاری در حوزه نظم و امنیت و برای ارضای احساسات عمومی، طرف‌دار تخصیص بودجه‌های کلان و اجرای کیفرهای نمایشی مانند حبس‌های بلندمدت است.

علاوه بر دیوید گارلند، پت امالی نیز بر این باور است که ریشه اصلی تدابیری همچون «عدالت آماری» در سیاست‌های نومحافظه‌کارانه قرار دارد. در این خصوص، وی به مقایسه سیاست‌های کیفری نظام‌های حقوقی ایالات متحده آمریکا و استرالیا در قبال خطر بزهکاران مواد مخدر می‌پردازد. به نظر او در ایالات متحده آمریکا، سنت قوی‌تری از محافظه‌کاری سیاسی نسبت به استرالیا وجود دارد و این باعث پدید آمدن ترکیب خاصی میان نئولیبرالیسم و نومحافظه‌کاری در آمریکا شده است. لذا نئولیبرالیسم موجود در آمریکا پذیرش بیشتری برای طرد برخی از بزهکاران دارد. همچنین زمینه مناسب‌تری برای طرح جنگ علیه مواد مخدر بر مبنای اقتدارگرایی اخلاقی و استفاده از «عدالت آماری» بر پایه پاسداری از جامعه در این کشور وجود دارد. از این رو، بیشتر ضمانت اجراهای قانونی، به صورت احساسی و نمایشی و به دور از محاسبه دقیق سود و زیان صورت می‌گیرند. تدابیری همچون کیفر مرگ و حبس گسترده خصیصه اصلی عدالت کیفری آمریکایی در قبال بزهکاران مواد مخدر است (O'Malley, 2002: 217).

در آن سوی اقیانوس آرام و در استرالیا می‌توان شاهد ترکیبی از نئولیبرالیسم با سیاست‌های اجتماعی دموکراتیک بود. این ترکیب، خصومت چندانی با رفاه‌گرایی ندارد، بلکه از نظر اقتصادی خود را مسئول اشتغال‌زایی می‌داند. در حوزه عدالت کیفری نیز به رغم توجه به مسئولیت فردی بزهکاران، تهاجم گسترده‌ای را علیه خدمات اصلاحی - درمانی در پی ندارد.

در ترکیب نئولیبرالیسم با رفاه‌گرایی اجتماعی در استرالیا، مؤلفه‌های نئولیبرالیستی

به خوبی مشاهده می‌شوند. برای نمونه، معتادان به عنوان تصمیم‌گیرندگانی آگاه و آزاد تلقی می‌شوند، نه به عنوان افرادی وابسته و بی‌اراده. اما در این ترکیب، دولت به جای طرد بزهکاران، به عنوان یک دولت توانمندساز به آنان کمک می‌کند تا بتوانند تصمیم‌های عقلانی و درستی را اتخاذ نمایند (Ibid.: 218).

نگارنده بر این باور است که اگر بتوان کیفرشناسی نو و تدابیری همچون «عدالت آماری» را مبتنی بر ترکیب سیاست‌های طردمدار با مفهوم خطر جرم دانست، آنگاه می‌توان گفت که نتولیرالیسم مبنایی برای توجه بیشتر به خطر جرم در این گونه تدابیر است و نومحافظه‌کاری نیز زمینه‌ای برای طردمداری در آن‌ها.

خطر آماری در حوزه عدالت کیفری از سال‌ها پیش و در دهه بیستم میلادی مطرح شده، اما چرا رواج و گسترش آن در دهه هفتاد میلادی رخ داده است؟ به نظر می‌رسد علت این امر را باید در غلبه نتولیرالیسم در سیاست‌های دهه هفتاد کشورهای نظیر آمریکا جستجو نمود. نتولیرالیسم با تأکید بر مسئولیت فردی بزهکاران زمینه‌های لازم را برای توجه مجدد به خطر آماری و فاصله گرفتن از ایده‌های رفاه‌مدار در عدالت کیفری فراهم آورده است.

از نظر نتولیرالیسم، خطر آماری یا ریسک راه حلی برای همه مشکلات اقتصادی و اجتماعی است؛ از معضلات مالی گرفته تا مسائل سیاست خارجی. بنابراین طبیعی است که با حاکم شدن سیاست‌های نتولیرالیستی، به خطر آماری در همه حوزه‌ها و از جمله در حوزه عدالت کیفری توجه ویژه‌ای بشود. با وجود این، خطرمداری برآمده از نتولیرالیسم به تنهایی نمی‌تواند موجب شکل‌گیری تدابیر طردمداری همچون «عدالت آماری» گردد. مبنای طردمداری را می‌توان در سیاست‌های نومحافظه‌کارانه در قالب تأکید بر حفظ نظم و امنیت، دفاع از ارزش‌های اخلاقی سنتی، حفظ اقتدار دولت و غیر خودی دانستن بزهکاران خطرناک جستجو نمود.

به خوبی روشن است که مهم‌ترین مبنای نومحافظه‌کارانه برای طرد بزهکاران به واسطه مفهوم خطر جرم، ترسیم خطوط ذهنی میان افراد جامعه و تقسیم‌بندی آنان به گروه‌های خودی و غیر خودی است. البته این گونه ایده‌ها فاقد هر گونه منطق واقع‌بینانه و دلیل علمی بوده و به همین دلیل از نظر علمی هرگز قابل قبول نیست.

در واقع، سیاست‌های راست جدید (تولیرالیستی و نومحافظه‌کاری) نه تنها به صورت فراگیر در نظام‌های مختلف عدالت کیفری پذیرفته نشده‌اند، بلکه پذیرش و تأثیرگذاری آن‌ها در برخی کشورهای غربی نظیر ایالات متحده آمریکا نیز دائمی نبوده است. بررسی‌های علمی نشان می‌دهد که در برخی از کشورها، سیاست‌های رفاه‌مدار - و به تبع آن‌ها رفاه‌مداری کیفری - همواره مورد اقبال بوده و این امر از روی گردانی نسبت به آرمان بازپروری جلوگیری نموده است. برای نمونه در کشورهای اسکانديناوی که در آن‌ها رفاه‌مداری یک رویکرد فراگیر دولتی است، می‌توان شاهد تداوم برنامه‌های اصلاحی - درمانی و ثبات و امنیت اجتماعی بود (Pratt, 2007: 163).

همچنین در برخی کشورهای غربی نظیر ایالات متحده آمریکا که پذیرش سیاست‌های راست جدید موجب تأکید بر مسئولیت فردی بزهکار و گاه دشمن دانستن وی و روی گردانی از بازپروری بزهکاران شده است، می‌توان شاهد بروز انتقادهای گسترده به این گونه سیاست‌ها در قالب دفاع از حقوق طبقات محروم جامعه و ظهور گرایش‌های جدید در جهت بازگشت به رفاه‌مداری بود.

یکی از انتقادهای وارد بر کیفرشناسی نو و مبانی آن، نقض موازین حقوق بشری است؛ چرا که طبق اسناد بین‌المللی حقوق بشر، بازپروری بزهکاران یکی از حقوق مسلم آنان است و طبق بند ۳ ماده ۱۰ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، هدف از اجرای کیفر حبس باید اصلاح و بازپروری بزهکاران باشد. متأسفانه پذیرش مبانی سیاسی راست جدید نه تنها موجب کم‌توجهی به بازپروری بزهکاران می‌گردد، بلکه با گسترش کیفرهایی نظیر اعدام، تبعید، عقیم‌سازی و حبس‌های نامعین، چالش‌های متعدد حقوق بشری را به دنبال دارد (برای آگاهی بیشتر ر.ک: رضوانی، ۱۳۹۱: ۸۹).

به تدریج از اواخر دهه ۱۹۹۰ میلادی و همزمان با تضعیف سیاست‌های موسوم به راست جدید در نظام‌های مختلف حقوقی و نیز با توجه به گسترش انتقادهای حقوق بشری نسبت به تدابیر طردمدار ناظر به خطر جرم بزهکاران، دیدگاه‌های علمی درباره ارتباط میان خطر جرم بزهکاران و بازپروری آنان، مجال ظهور و بروز بیشتری یافته‌اند.

۲. شکل‌گیری بازپروری خطرمدار

در علوم جنایی، بازپروری در معنای عام کلمه شامل درمان‌های پزشکی - روان‌شناختی و نیز بهبود وضعیت اجتماعی بزهکاران از طریق رفع محرومیت‌ها و حرفه‌آموزی به آن‌هاست (نیازیور، ۱۳۸۵: ش ۱۱/۱۴۶). این مفهوم، از ابتدای شکل‌گیری جرم‌شناسی علمی و به ویژه در مکتب دفاع اجتماعی جدید همواره به عنوان یکی از اهداف اصلی واکنش اجتماعی به پدیده بزهکاری مطرح بوده است. بازپروری، مبتنی بر راهبرد کلی بازپذیری بزهکاران است؛ راهبردی که با طرد و حذف بزهکاران مخالف است و در جهت تبدیل بزهکار از یک فرد منزوی و مطرود به فردی فعال، مؤثر و مفید برای جامعه حرکت می‌کند.

بازپروری بزهکاران، در سالیان اخیر همواره در جوامع مختلف بشری مورد توجه اندیشمندان و سیاست‌گذاران جنایی بوده، اما مانند بیشتر مفاهیم علمی و اجتماعی معاصر دارای یک شکل واحد و ثابت نبوده، بلکه در گذر زمان و در رویارویی با سایر مفاهیم جدید دچار تحولاتی شده است، به گونه‌ای که امروزه می‌توان در نظام‌های مختلف حقوقی شاهد شکل‌گیری نوعی بازپروری‌گرایی جدید بود که در نتیجه تعامل میان مفهوم خطر جرم و بازپروری بزهکاران به وجود آمده است.

واقعیت این است که در چهار دهه اخیر، وضعیت جدیدی در کشورهای مختلف در حوزه جرم و امنیت ایجاد شده است که بر اساس آن همزمان با افزایش جمعیت کیفری زندان‌ها، میزان بزهکاری نیز افزایش یافته و این امر موجب شده که توجه افکار عمومی، محافل علمی و مراجع رسمی نسبت به خطر جرم بزهکاران افزایش یابد. با این حال، نحوه پاسخ‌گویی نظام‌های مختلف حقوقی به این وضعیت، متفاوت بوده است. در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان پاسخ‌گویی نظام‌های مختلف حقوقی به این وضعیت را در دو دسته کلی قرار داد: نخست، گرایش به نظریه «هیچ چیز مؤثر نیست» و نفی اثربخشی بازپروری در کاهش میزان بزهکاری و در نهایت بازگشت به کیفر و سزادهی بیشتر. دوم، اصلاح نظام عدالت کیفری و بقا بر باور «مؤثر بودن اندیشه بازپروری» (محمودی جانکی، ۱۳۸۶: ش ۱۱/۱۳).

طرف‌داران نظریهٔ «مؤثر بودن اندیشهٔ بازپروری» که در ابتدا غالباً روان‌شناسان کانادایی بوده‌اند، بر این باورند که نظریهٔ «هیچ چیز در برنامه‌های اصلاحی - درمانی مؤثر نیست» که عمدتاً تحت تأثیر ادعاهای مارتینسون^۱ از سال ۱۹۷۴ میلادی گسترش یافته است، مبتنی بر شواهد تجربی نیست و پذیرش آن در کشور آمریکا به علت وجود برخی زمینه‌ها بوده است، به طوری که اگر این زمینه‌های مخرب وجود نداشت، ادعاهای مارتینسون با بررسی دقیق علمی و بر اساس شکاکیت نظام‌مند علمی نقد و بررسی می‌شد (کولن و جندرو، ۱۳۸۷: ش ۱۵۶/۸).^۲

یکی از مهم‌ترین زمینه‌های مخربی که باعث پذیرش نسبی نظریهٔ «هیچ چیز مؤثر نیست» در برخی از نظام‌های حقوقی شده، اندیشهٔ عوام‌گرایی کیفری است. عوام‌گرایی کیفری که برای نخستین بار توسط نیوبرن^۳ در سال ۱۹۹۷ میلادی به کار گرفته شد، دارای ریشه‌هایی در مفهوم سزادهی عوام‌گرایانه^۴ (سزادهی مردم‌خواسته) است که آنتونی باتومز در سال ۱۹۹۵ میلادی به آن اشاره نموده است. وی اصطلاح سزادهی عوام‌گرایانه را برای نشان دادن سوءاستفادهٔ سیاست‌مداران از خواسته‌های مردمی در حوزهٔ عدالت کیفری به کار برد. سیاست‌مدارانی که دیدگاه‌های سزاگرایانهٔ خود را در پوشش خواسته‌های عمومی مردم به اجرا درمی‌آوردند (Pratt, 2007: 2). در هر حال، نتیجهٔ اصلی عوام‌گرایی کیفری، تمایل به استفاده از راهکارهای سریع و نمایشی و نیز غیر خودی دانستن بزهکاران و توسل به تدابیر طردمدار در قبال خطر جرم آنان است.

۱. Robert Martinson. در سال ۱۹۷۴ میلادی مقاله‌ای با عنوان «چه چیزی اثربخش است؟ پرسش‌ها و پاسخ‌هایی دربارهٔ زندان» به چاپ رساند. وی در این مقاله مدعی شد که با تحلیل تعداد ۲۳۱ مطالعهٔ ارزیابی‌کننده در مورد اثربخشی برنامه‌های بازپروری بزهکاران که بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۷ میلادی در زندان‌های ایالات متحدهٔ آمریکا انجام شده بودند، به این نتیجه رسیده است که «تلاش‌های بازپرورانه‌ای که تا آن زمان گزارش شده‌اند هیچ تأثیر ملموسی بر کاهش تکرار جرم نداشته‌اند».

۲. امروزه نقدهای متعددی بر تحقیقات مارتینسون مطرح می‌شود؛ نظیر اینکه تحقیقات وی عمدتاً ناظر به نوع خاصی از برنامه‌های درمانی یعنی روان‌درمانی بوده است (برای آگاهی بیشتر ر.ک: نجفی ابرندآبادی، ۱۳۸۶-۸۷).

3. Newburn.

4. Populist retributivism.

سؤال اساسی که در اینجا مطرح می‌شود اینکه آیا عوام‌گرایی کیفری با آثار مخربش در روی‌گردانی از آرمان بازپروری و زمینه‌سازی برای استفاده از تدابیر طردمدار در قبال خطر جرم بزهکاران، امری جهان‌شمول و اجتناب‌ناپذیر بوده است؟ بررسی‌های تطبیقی نشان می‌دهد در حالی که برخی از کشورها از این رویکرد آمریکایی پیروی کرده‌اند، بسیاری از کشورها نظیر کانادا، آلمان و فنلاند در برابر آن مقاومت کرده‌اند و این امر تأثیر به‌سزایی در ظهور جنبش سنجش میزان اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی و در نهایت شکل‌گیری بازپروری خطرمدار داشته است.

۱-۲. کنترل فضای عوام‌گرایی کیفری

اصولاً برای بهره‌مندی از نتایج مثبت بازپروری در رویارویی با خطر جرم بزهکاران ابتدا باید فضای عوام‌گرایی کیفری را کنترل نمود. در این باره همواره می‌توان دو نوع پرسش را مطرح نمود: نخست اینکه چگونه می‌توان از بروز بی‌اعتمادی مردم نسبت به نهادهای عدالت کیفری پیشگیری کرد؟ دوم اینکه در صورت بروز بی‌اعتمادی و تقاضای سخت‌گیری و سزادهی از سوی مردم چگونه می‌توان از تأثیرپذیری نهادهای عدالت کیفری از این خواسته‌ها اجتناب نمود؟

در پاسخ به این پرسش‌ها می‌توان گفت که برای پیشگیری از بروز بی‌اعتمادی مردم می‌توان به کنترل پوشش رسانه‌ای از جرم پرداخت. همچنین جهت اجتناب از تأثیرپذیری نهادهای عدالت کیفری از خواسته‌های عوام‌گرایانه نیز می‌توان به تقویت نهادهای تخصص‌گرای عدالت کیفری و تأکید بر تخصص‌گرایی کیفری مبادرت نمود.

۱-۱-۲. مدیریت اطلاع‌رسانی عمومی

در کانادا، نظام عدالت کیفری به صورتی ماهرانه به مدیریت ارائه اطلاعات بزهکاری و یافته‌های پژوهش‌های کیفری می‌پردازد تا هر گونه تمایل به عوام‌گرایی کیفری را کاهش دهد. برای نمونه، در حالی که در سال ۲۰۰۱ میلادی و بر اساس یک تحقیق بزه‌دیده‌شناسی رسمی، به طور متوسط ۳۱ درصد از کانادایی‌ها نسبت به پدیده بزهکاری احساس ناامنی داشته‌اند، معاون دادستان کل کانادا در زمان انتشار این اطلاعات

اعلام نمود که بیشتر کانادایی‌ها در محله‌های خود احساس ایمنی دارند. وی به جای نگرستن به یک سوم خالی لیوان به دو سوم پر لیوان اشاره کرد (Pratt, 2007: 156).

افزون بر این در سالیان اخیر، جایگاه رسانه ملی کانادا در مقابل فشارهای موجود برای تکیه بر منابع مالی ناشی از تبلیغات رسانه‌ای، استقلال خود را نسبت به این گونه تبلیغات و مخاطب‌محوری حفظ کرده است. بدین ترتیب این رسانه نیازی به جذب مخاطب بیشتر از طریق انتشار اخبار جذاب و ترسناک جنایی نداشته است، بلکه به جای تبدیل شدن به یک تلویزیون جنجالی، فضایی را برای بحث‌های علمی و تخصصی فراهم آورده است (Ibid.: 158).

در فنلاند نیز سازمان‌های دولتی و سازمان‌های نیمه‌مستقل تحقیقات جنایی، تحت ریاست پاتریک تورناد^۱ به دقت به مدیریت انتشار عمومی اطلاعات می‌پردازند تا بدین وسیله از جنجال‌آفرینی در سطح جامعه جلوگیری کنند. رسانه‌های جنجالی نیز در فنلاند نقشی بسیار کم‌رنگ در شکل‌گیری افکار عمومی داشته و از قابلیت تحریک‌کنندگی کمتری برخوردار بوده‌اند. همچنین تلویزیون دولتی فنلاند، تمایلی به جذب سرمایه‌گذاری از طریق ارائه خدمات آگهی و تبلیغات ندارد و به جای پوشش رسانه‌ای و جنجال‌آفرین از جرایم، به نقش آموزشی و علمی خود در این زمینه می‌پردازد (Ibid.: 165).

۲-۱-۲. پایبندی به تخصص‌گرایی کیفری

در صورتی که راهکارهایی همچون مدیریت اطلاع‌رسانی عمومی نتوانند از بروز بی‌اعتمادی مردم نسبت به نظام عدالت کیفری پیشگیری کنند و بی‌اعتمادی عمومی شکل گیرد، این امر نمی‌تواند توجیه‌کننده گرایش نهادهای رسمی به عوام‌گرایی کیفری باشد، بلکه در این باره می‌توان بر لزوم تعهد و پایبندی نسبت به تخصص‌گرایی کیفری تأکید نمود.

اداره اصلاح و درمان کانادا را می‌توان یک دیوان‌سالاری اقتدارگرای دولتی و مرکزی دانست. این نظام نه تنها به طور قوی به اصلاح، درمان و بازپروری پایبند است،

1. Patric Tornad.

بلکه در این راستا از متخصصان بین‌المللی مانند پل جندرو^۱ و جیمز بوتتا^۲ بهره می‌برد. این امر نشان‌دهندهٔ باور و اعتماد حکومت کانادا به متخصصان داخلی خود و تمایل به طراحی و اجرای راه‌حل‌های متناسب برای مسائل کیفری است. این در حالی است که در کشورهای دچار عوام‌گرایی، به نظرات کارشناسی اهمیت چندانی داده نمی‌شود.

در کشور آلمان، متخصصان حقوقی نقش عمده‌ای در نگارش مجموعهٔ قوانین کیفری این کشور در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی داشته‌اند. در این کشور، دادستان‌ها و قضات محاکم، عضو یک کادر حرفه‌ای‌اند و مقامات سیاسی باید به تصمیم‌های آن‌ها توجه کنند. به نظر می‌رسد که این احترام به نظرات تخصصی کارشناسان در آلمان محصول آموزش حقوقی و جایگاه ویژهٔ قضات در این کشور است (Ibid.: 159). در این کشور، اعتماد بیشتری نسبت به متخصصان کیفری وجود دارد و نوعی فرهنگ حاکم است که تأثیرپذیری بالایی سیاست‌مداران از عوام را نمی‌پذیرد. بدین ترتیب کارشناسان کیفری با صراحت بیشتری، باورمندی خود به اثربخشی بازپروری را ابراز می‌کنند (Petrunik, & Deutschmann, 2008: 507).

در خصوص فنلاند، لاپی سپالا^۳ بر این باور است که این کشور به طور استثنایی متخصص محور است. تغییرات و اصلاحات کیفری، توسط گروه کوچکی از متخصصان سیاست کیفری هدایت می‌شود. برجسته‌ترین متخصص در این زمینه، پروفیسور اینگری آتتلاست که در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی به عنوان نخستین بانو به سمت وزارت دادگستری فنلاند منصوب گردید.

۲-۲. جنبش «سنجش میزان اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی»

امروزه با فرو نشستن فضای غبارآلود حاصل از مباحث غیر علمی نظریهٔ «هیچ چیز مؤثر نیست» و عوام‌گرایی کیفری، به تدریج فضای علمی در دانش علوم جنایی غالب گشته و جنبش «سنجش میزان اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی»^۴ مطالعات

1. Paul Gendreau.
2. James Bonta.
3. Lappi-Seppala.
4. "What works" movement.

ارزیابی‌کننده‌ای را با خود به همراه آورده که از یک سو بر شناسایی عوامل اثربخشی برخی برنامه‌ها در مقابل برخی دیگر متمرکز شده‌اند و از سوی دیگر به کشف عوامل خطر جرم می‌پردازند (Andrews, 2011: 129).

جنبش «سنجش میزان اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی» رویکردی کاملاً علمی دارد. این جنبش بر سنجش دقیق برنامه‌های بازپروری تأکید می‌کند و این امر ریشه در مطالعات سنجشی دارد که از دهه ۱۹۶۰ میلادی آغاز شده است (قاسمی مقدم، ۱۳۸۷: ۶۴/۱۳۲). در واقع همان‌گونه که مارتینسون ادعای خود مبنی بر عدم اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی را مبتنی بر مطالعات سنجشی می‌دانست، این جنبش درصدد است تا با استناد به مطالعات سنجشی استدلال نماید که آرمان بازپروری، آرمانی اثربخش و مؤثر است.

در دهه‌های گذشته، اندیشمندان اصلاح و درمان بر روی سنجش میزان اثربخشی تدابیر اصلاحی - درمانی تمرکز نموده‌اند، به گونه‌ای که در حال حاضر مجموعه وسیعی از تحقیقات تجربی درباره اثربخشی مداخله‌های اصلاحی - درمانی در کاهش میزان جرم وجود دارد. مجموعه این تحقیقات تجربی را که نشان‌دهنده امکان کاهش میزان تکرار جرم به وسیله به کارگیری تدابیر بازپرورانه‌اند، می‌توان تشکیل‌دهنده ادبیات تخصصی «سنجش میزان اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی» دانست. بنابراین جنبش مذکور، دربردارنده سنجش یک برنامه یا مداخله نیست، بلکه مجموعه‌ای از دانش‌هایی است که در نتیجه بیش از ۳۰ سال تحقیقات تجربی و مطالعات سنجشی در آمریکای شمالی به دست آمده است (Latessa & Lowenkamp, 2006: 521).

این تحقیقات و مطالعات سنجشی، به طور کلی به این نتیجه رهنمون می‌شوند که نتایج منفی گرایانه برخی مطالعات سنجشی در دهه ۱۹۷۰ میلادی - به ویژه مطالعات مارتینسون - نباید مبنای عمل قرار گیرند؛ چرا که شواهد تجربی نشان‌دهنده نادرست بودن آن‌هاست. بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۰ میلادی بیش از ۱۸ تحقیق فراتحلیلی درباره اثربخشی اصلاح و درمان به چاپ رسیده است. یافته‌های این تحقیقات نشان‌دهنده کاهش - به طور متوسط - ۵ تا ۱۰ درصدی میزان تکرار جرم در میان بهره‌وران برنامه‌ها بوده است (McGuire, 2000: 4). بنابراین نتایج تحقیقات مذکور با نظریه «هیچ

چیز مؤثر نیست» کاملاً متعارض است.

آنچه در خصوص گسترش دیدگاه «سنجش میزان اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی و تبدیل آن به یک جنبش فراگیر نقشی ملموس داشته است، انتشار نتایج تحلیل ده‌ها بلکه صدها مطالعه ارزیابی‌کننده‌ای است که بر اثربخش بودن آرمان بازپروری تأکید داشته‌اند. تحلیل مطالعات انجام‌شده در آمریکای شمالی و اروپا روشن کرد که برنامه‌های بازپروری بزهکاران به طور کلی در کاهش میزان تکرار جرم مؤثر بوده‌اند. البته یافته‌های تحقیقات حاکی از آن است که برنامه‌های مختلف، آثاری متفاوت را بر روی بزهکاران گذاشته‌اند. برخی از مداخله‌ها، اثربخشی بیشتر و برخی اثربخشی کمتری داشته‌اند (کولن و جندرو، ۱۳۸۷: ش ۱۶۷/۸). محققان با بررسی روش‌های متفاوت در مداخله‌های اثربخش‌تر نسبت به مداخلات کم‌اثربخش، قواعد مربوط به طراحی و اجرای تدابیر اثربخش را تدوین نموده‌اند.

۲-۳. بازپروری خطرمدار

جنبش «سنجش میزان اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی» در طول سال‌های متمادی، به سنجش برنامه‌های اصلاحی - درمانی جهت شناسایی و تفکیک برنامه‌های اثربخش از مداخله‌های غیر اثربخش تأکید نموده و بدین ترتیب زمینه‌های لازم را برای شکل‌گیری نوعی بازپروری خطرمدار فراهم کرده است.

از آنجا که این جنبش، در بردارنده شکاکیت دوره پس از مارتینسون است، به همین علت نمی‌تواند موجب بازگشت به خوش‌بینی بازپرورانه گذشته گردد، بلکه بر نوعی بازپروری‌گرایی تأکید دارد که در آن به جای طرح دیدگاه‌های آرمانی درباره بازپروری، باید به دید واقع‌بینانه به آن نگریسته شود. یکی از لوازم واقع‌بینی در بازپروری‌گرایی جدید توجه به خطر جرم بزهکاران است. بر این مبنای برنامه‌های بازپروری بزهکاران بر اساس طبقه‌بندی خطر جرم بزهکاران طراحی و به اجرا گذاشته می‌شوند (Kemshal, 2003: 99).

در این رویکرد جدید، بازپروری وسیله مدیریت خطر جرم بزهکاران است و نه یک هدف اصلی. اگر برنامه‌های بازپروری اثربخش نباشند، می‌توان از سایر تدابیر مدیریت

خطر جرم نظیر توان‌گیری استفاده کرد. رویهٔ امروزی در مورد نقض شرایط فنی آزادی مشروط بیانگر همین مطلب است؛ چرا که در صورت نقض دستورهای فنی می‌توان بزهکار را به زندان بازگرداند (Garland, 2001: 176).

بدین ترتیب امروزه از بازپروری‌گرایی، در چارچوب رویکرد خطرمداری استفاده می‌شود، نه رویکرد رفاه‌مداری صرف. این بدان معناست که می‌توان شاهد شکل‌گیری نوعی تفکیک یا دوگانه‌سازی^۱ در استفاده از تدابیر بازپرورانه بود که به موجب آن، بزهکاران بسیار خطرناک عمدتاً مشمول تدابیر توان‌گیرانه قرار می‌گیرند و برای بقیهٔ بزهکاران از تدابیر اصلاحی - درمانی استفاده می‌شود (Kemshal, 2003: 99).

این مطالب دربردارندهٔ همهٔ ویژگی‌های بازپروری‌گرایی جدید نیست، بلکه در حقیقت دربردارندهٔ پیوندی عمیق میان خطر جرم و بازپروری است. منظور از این پیوند این است که در بازپروری‌گرایی جدید در کنار مفهوم خطر جرم به عوامل اصلاحی - درمانی بزهکاران نظیر عوامل مرتبط با نیازهای آن‌ها و میزان تأثیرپذیری آنان از برنامه‌های بازپرورانه نیز توجه می‌شود.

در ادبیات تخصصی جرم‌شناسی، مدل بازپروری «خطر، نیاز، تأثیرپذیری»^۲ (RNR)، مصداق بارز بازپروری‌گرایی جدید تلقی می‌شود (Fortune, Ward & Willis, 2011: 5). این مدل که مبتنی بر کشف و مدیریت عوامل خطر بزهکاران است، آن‌ها را به عنوان حاملان خطر بررسی می‌کند و برنامه‌های بازپروری را بر اساس توجه به سه اصل خطر، نیاز و تأثیرپذیری طراحی و اجرا می‌کند (Ward & Langlands, 2009: 207). به همین علت این مدل با نام مدل «خطر، نیاز و تأثیرپذیری» (RNR) شناخته می‌شود.

برای نخستین بار در سال ۱۹۹۰ میلادی، اندروز، بوتتا و هوگ مقاله‌ای را دربارهٔ مدل RNR منتشر کردند که در آن بر سه اصل تأکید می‌شد. نخست، اصل خطر که بر اساس آن و برای افزایش اثربخشی برنامه‌های اصلاحی - درمانی باید سطح و میزان این برنامه‌ها با سطح خطر بزهکاران هماهنگ شود؛ برنامه‌های فشرده‌تر برای بزهکاران بیش‌خطر و برنامه‌های ملایم‌تر برای بزهکاران کم‌خطر. دوم، اصل نیاز که بر طبق آن برنامه‌های

1. Bifurcation.
2. Risk-need-responsivity model.

اصلاحی - درمانی باید نیازهای جرم‌زای بزهکاران را هدف قرار دهند. سوم، اصل تأثیرپذیری که بر پایه آن باید روش ارائه برنامه‌های اصلاحی - درمانی با روش یادگیری و توانایی‌های هر یک از بزهکاران منطبق شود (Andrews, Bonta & Wormith, 2011: 735).

۱- اصل خطر: این اصل بدان معناست که سطح و میزان برنامه‌های اصلاحی - درمانی باید بر اساس سطح خطر بزهکاران طراحی و اجرا شوند. در این باره بزهکاران بیش‌خطر باید موضوع برنامه‌های فشرده‌تر قرار گیرند؛ چرا که این نوع بزهکاران بسیار بیشتر از سایر بزهکاران از برنامه‌های اصلاحی - درمانی سود می‌برند (Howells, 1999: 2).

در واقع اصل خطر به دو مطلب اشاره می‌کند: نخست اینکه رفتار جنایی را می‌توان از طریق سنجش خطر جرم پیش‌بینی کرد. دوم اینکه می‌توان به طبقه‌بندی برنامه‌های اصلاحی - درمانی بر اساس طبقه‌بندی‌های خطر جرم پرداخت، به گونه‌ای که به هر میزان از طبقه بیش‌خطر به سوی پایین حرکت شود، از برنامه‌های ملایم‌تری استفاده می‌شود. در نهایت، بزهکاران کم‌خطر می‌توانند موضوع برنامه‌های حداقلی باشند (Fortune, Ward & Willis, 2011: 5).

افزون بر ضرورت سنجش خطر جرم و طبقه‌بندی بزهکاران بر اساس سطح خطر جرم و اصل خطر، گویای این معناست که بر اساس یافته‌های مطالعات تجربی، ارائه برنامه‌های اصلاحی - درمانی برای بزهکاران کم‌خطر، اثربخشی کمی (به طور متوسط نزدیک به ۳ درصد) در کاهش تکرار جرم داشته است. حتی برخی از مطالعات ارزیابی‌کننده نشانگر این مطلب‌اند که هرچند ارائه برنامه‌های کمتر فشرده برای بزهکاران کم‌خطر، نرخ تکرار جرم ۱۵ درصدی را در پی داشته است، ارائه برنامه‌های فشرده برای همین نوع بزهکاران موجب افزایش میزان تکرار جرم تا ۳۲ درصد شده است.

در مقابل، هر گاه از برنامه‌های فشرده اصلاحی - درمانی درباره بزهکاران بیش‌خطر استفاده نشده است، می‌توان شاهد نرخ تکرار جرم ۵۱ درصدی در میان بزهکاران بود و هر گاه از این نوع برنامه‌ها در مورد آن‌ها استفاده شده است، می‌توان شاهد نرخ تکرار جرم ۳۲ درصدی برای این نوع بزهکاران بود (Bonta & Andrews, 2006-7: 10).

۲- اصل نیاز: رعایت اصل نیاز در مدل RNR مستلزم این است که در برنامه‌های

اصلاحی - درمانی، نیازهای جرم‌زای^۱ بزهکاران به عنوان عوامل تعیین‌کننده اصلاح و تغییر آن‌ها هدف‌گذاری شوند. از این منظر، مفهوم نیاز جرم‌زا، روی دیگر سکه خطر جرم است؛ زیرا خطر جرم یک بزهکار ریشه در عدم ارضای نیازهای جرم‌زای وی دارد (Ward & Maruna, 2007: 46).

از دیدگاه جرم‌شناسی معاصر، مفهوم نیاز دربردارنده دو مفهوم نیاز جرم‌زا و نیاز غیر جرم‌زا است. نیاز جرم‌زا نیازی است که رابطه آن با احتمال تکرار جرم بر اساس مطالعات تجربی به اثبات رسیده است. برای نمونه، نیاز جنسی یکی از نیازهای جرم‌زا در بزهکاری جنسی است. سایر نیازهای بزهکاران از قبیل نیاز به مسکن یا تغذیه مناسب در دایره مفهوم نیاز غیر جرم‌زا قرار می‌گیرند (Maurutto & Hannah-Moffat, 2005: 443).

بنابراین در حالی که اصل خطر بیانگر لزوم تطبیق سطوح برنامه‌های اصلاحی - درمانی با طبقه‌های مختلف خطر جرم است، اصل نیاز نشان‌دهنده ضرورت تطبیق این نوع برنامه‌ها با نیازهای جرم‌زای هر یک از بزهکاران است. در واقع رعایت اصل خطر به تعیین بزهکاران مشمول برنامه‌ها می‌انجامد و رعایت اصل نیاز به تشخیص عوامل موضوع برنامه‌ها منتهی می‌شود.

۳- اصل تأثیرپذیری: بر اساس این اصل، ارائه برنامه‌های اصلاحی - درمانی باید به گونه‌ای باشد که بیشترین تأثیرپذیری را از سوی بزهکار به همراه داشته باشد. تأکید بر این اصل در مدل RNR، نشان‌دهنده شکل‌گیری نوعی «مدیریت خطر فردی شده»^۲ مبتنی بر ویژگی‌های فردی هر یک از بزهکاران است.

این اصل را می‌توان به دو اصل تأثیرپذیری عام^۳ و تأثیرپذیری خاص^۴ تقسیم کرد. تأثیرپذیری عام به این واقعیت اشاره دارد که روش «یادگیری شناختی - اجتماعی»، به صورت عمومی بهترین روش برای ارائه برنامه‌های اصلاحی - درمانی به انواع بزهکاران است. این روش یادگیری مبتنی بر دو اصل است: نخست، اصل ارتباط که بر اساس آن

1. Criminogenic needs.
2. Individualized risk management.
3. General responsivity.
4. Specific responsivity.

ابتدا باید یک فضای گرم، احترام‌آمیز و دوسویه با بزهکار برقرار شود. دوم، اصل تدابیر سازنده که بر مبنای آن باید از روش‌های اثربخشی نظیر آموزش حل مسئله برای تقویت رفتارهای هنجارمند استفاده نمود (7: 2006-7: Bonta & Andrews).

تأثیرپذیری خاص مبتنی بر این ایده است که برنامه‌های اصلاحی - درمانی باید با توجه به توانایی‌های فردی، روش یادگیری و عوامل بیولوژیکی، شخصیتی و اجتماعی هر فرد، طراحی و اجرا شوند؛ چرا که این برنامه‌ها، در بردارنده آموزش رفتارها و شناخت‌های جدید به بزهکاران هستند و برای افزایش کیفیت این آموزش و یادگیری بزهکاران، باید به ویژگی‌های فردی هر بزهکار توجه شود (7: Ibid.).

نتیجه‌گیری

با توجه به مباحثی که در خصوص عدم ملازمه و ارتباط میان خطر جرم و نفی بازپروری بیان شد، می‌توان گفت که مفهوم خطر جرم از نظر مباحث علمی و دانشگاهی و نیز در مقام عمل و سیاست‌گذاری کیفی با بازپروری بزهکاران منافاتی ندارد. در برخی از نظام‌های حقوقی که در مبنای سیاسی به رفاه‌مداری و بالتبع به جرم‌شناسی‌های رفاه‌مدار پایبند بوده‌اند و به کنترل فضای عوام‌گرایی کیفی پرداخته‌اند، می‌توان شاهد طراحی و اجرای تدابیری بود که در آن‌ها به جنبه‌های بازپرورانه خطر جرم توجه شده است.

امروزه به بازپروری‌گرایی جدید در نظام‌های مختلف حقوقی توجه می‌شود. برای نمونه، اداره خدمات اصلاحی - درمانی کانادا با توجه به اصول RNR از مداخلات مختلفی نظیر سوء مصرف مواد مخدر، نگرش‌ها و روابط ضد اجتماعی، خشونت خانوادگی، مدیریت خشم، پیشگیری از خشونت و مداخلات ویژه بزهکاران جنسی برای اصلاح و درمان بزهکاران استفاده می‌نماید (41: 2007: Cortoni).

همچنین در این باره می‌توان به برنامه حفظ^۱ و برنامه بزهکار بیش‌خطر^۲ در کانادا اشاره نمود. برنامه حفظ، یک برنامه سنجش و درمان برای بزهکاران جنسی کم یا

1. Attainment.
2. High risk offender.

میان‌ه‌خطری است که از درمان‌های مؤسسه‌ای در درون زندان فارغ شده‌اند. بزهکاران مشمول این برنامه، بر حسب نیازهای جرم‌زا، تحت درمان‌های فردی یا گروهی قرار می‌گیرند. در برنامه بزهکار بیش‌خطر تلاش می‌شود تا با استفاده از راهکارهای روان‌پزشکی، روان‌شناسی، مددکاری اجتماعی و سایر تخصص‌های مرتبط به اصلاح و درمان بزهکاران بیش‌خطر پرداخته شود (برای آگاهی بیشتر، ر.ک: Wilson, 2000: Vol. 42).

در نظام حقوقی ایران هرچند تا کنون از روش‌های آماری سنجش خطر جرم بزهکاران استفاده نشده است و مفهوم خطر جرم از این نظر در ایران قابل مطالعه نیست، می‌توان برای کاهش تمایل به طرد بزهکاران به بهانه خطر جرم (غیر آماری) آنان و کنترل طرح‌هایی نظیر مبارزه با اراذل و اوباش و روی گردانی از بازپروری آنان، از بروز و گسترش رویکردهای شبه محافظه‌کارانه که منجر به غیر خودی دانستن بزهکاران و تعمیق نگرش امنیت‌گرایی می‌شود، پرهیز نمود. همچنین برای جلوگیری از گرایش به سوی نظریه نفی اثربخشی اصلاح و درمان می‌توان از یک‌سو با تأسیس نظام آمار جنایی و سنجش اثربخشی برنامه‌های مختلف اصلاحی و درمانی به تقویت تدابیر اثربخش‌تر پرداخت و از سوی دیگر با اصلاح رویکردهای رسانه‌های گروهی و تقویت نهادهای عدالت کیفری از بروز عوام‌گرایی کیفری در ایران پیشگیری نمود.

کتاب‌شناسی

۱. آر بلاستر، آنتونی، *لیبرالیسم غرب ظهور و سقوط*، چاپ سوم، ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز، ۱۳۷۷ ش.
۲. بشیریه، حسین، *لیبرالیسم و محافظه‌کاری*، چاپ نهم، تهران، نی، ۱۳۸۸ ش.
۳. پاک‌نهاد، امیر، *سیاست جنایی ریسک‌مدار*، تهران، میزان، ۱۳۸۹ ش.
۴. رضوانی، سودابه، *مدیریت انسان‌مدار ریسک جرم*، تهران، میزان، ۱۳۹۱ ش.
۵. غلامی، حسین، «درآمدی بر آسیب‌شناسی سیاست‌گذاری جنایی در قبال پیشگیری از بزه‌کاری و بزه‌دیدگی در ایران»، *مجله آموزه‌های حقوق کیفری*، مشهد، دانشگاه علوم اسلامی رضوی، دوره جدید، شماره یک، بهار - تابستان ۱۳۹۰ ش.
۶. فیتز پتریک، تونی، *نظریه رفاہ*، ترجمه هرمز همایون‌پور، چاپ دوم، تهران، گام نو، ۱۳۸۳ ش.
۷. قاسمی مقدم، حسن، «مانی ارزیابی اثربخشی کیفرهای اجتماع‌محور و تحلیل یافته‌های آن با تأکید بر مطالعه موردی دوره مراقبت در ایالات متحده آمریکا و انگلستان»، *مجله حقوقی دادگستری*، شماره ۶۴، ۱۳۸۷ ش.
۸. کولن، فرانسیس و پل جندرو، «از ایدئولوژی "هیچ چیز مؤثر نیست" تا جنبش "احیای بازپروری"»، ترجمه حسن قاسمی مقدم، *فصلنامه مطالعات پیشگیری از جرم*، سال سوم، شماره ۸، پاییز ۱۳۸۷ ش.
۹. گیلدنز، آنتونی، *راه سوم*، ترجمه منوچهر صبوری کاشانی، چاپ دوم، تهران، شیرازه، ۱۳۸۶ ش.
۱۰. ماری، فیلیپ، «کیفر و مدیریت خطرها، به سوی عدالتی محاسبه‌گر در اروپا»، ترجمه حسن کاشفی اسماعیل‌زاده، *مجله حقوقی دادگستری*، شماره‌های ۴۸ و ۴۹، پاییز و زمستان ۱۳۸۳ ش.
۱۱. محمودی جانکی، فیروز، «چالش نظریه‌های اصلاح و درمان»، *فصلنامه حقوقی گواه*، شماره ۱۱، زمستان ۱۳۸۶ ش.
۱۲. نجفی ابرندآبادی، علی حسین، *بازپروری بزهکاران* (تقریرات درس جرم‌شناسی دوره دکتری)، تهران، دانشگاه تربیت مدرس، نیم‌سال نخست ۸۷-۱۳۸۶ ش.
۱۳. همو، «کیفرشناسی نو - جرم‌شناسی نو (درآمدی بر سیاست جنایی مدیریتی خطرمدار)»، *تازه‌های علوم جنایی* (مجموعه مقالات)، تهران، میزان، ۱۳۸۸ ش.
۱۴. نیازپور، امیرحسین، «بازپروری بزهکاران در مقررات ایران»، *فصلنامه تخصصی قسه و حقوق*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، سال سوم، شماره ۱۱، ۱۳۸۵ ش.
۱۵. وایت، راب و فیونا هینز، *جرم و جرم‌شناسی*، ترجمه علی سلیمی، چاپ دوم، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۵ ش.
۱۶. هاروی، دیوید، *تئولیرالیسم*، ترجمه محمود عبدالله‌زاده، تهران، اختران، ۱۳۸۶ ش.
17. Andrews, D.A, James Bonta & Stephen Wormith, "The Risk-Need-Responsivity (RNR) Model: Does Adding the Good Lives Model Contribute to Effective Crime Prevention?", *Criminal Justice and Behavior*, Vol. 38, 2011.
18. Andrews, D.A., *The Risk-Need-Responsivity (RNR) Model of Correctional Assessment and Treatment, in Using Social Science to Reduce Violent Offending*, By: Joel Dvoskin, Jennifer Skeem, Raymond Novoca, Kevin Douglas, Oxford University Press, 2011.
19. Bonta, James & D.A. Andrews, *Risk-Need-Responsivity Model for Offender Assessment and Rehabilitation*, Cat: ps 3-1/2006-7.

20. Cortoni, Franca, "Managing Risk Through Effective Correctional Rehabilitation", In: *Risk Assessment and Risk Management: A Canadian Criminal Justice Perspective*, International Center for Criminal Law Reform and Criminal Justice Policy, 2007.
21. Feeley, M & J. Simon, "The New Penology: Notes on the Emerging Strategy of Corrections and Its Implications", *Criminology*, Vol. 30, No. 4, 1992.
22. Fortune, Clare-Ann, Tony Ward & Gwenda Willis, "The Rehabilitation of Offenders: Reducing Risk and Promoting Better Lives", *Psychiatry, Psychology and Law*, Vol. 1, 2011.
23. Garland, David, *The Culture of Control*, Oxford University Press, 2001.
24. Hannah-Moffat, Kelly, "Criminogenic Needs and the Transformative Risk Subject: Hybridization of Risk/ Need in Penalty", *Punishment and Society*, Vol. 7, 2005.
25. Howells, Kevin & et al, *Risk, Need and Responsivity in Violence Rehabilitation: Implications for Programs with Indigenous Offenders*, Australian Institute of Criminology, Adelaide, 1999.
26. Kemshal, Hazel & Jason Wood, "Beyond Public Protection: an Examination of Community Protection and Public Health Approaches to High Risk Offenders", *Criminology and Criminal Justice*, Vol. 7(3), 2007.
27. Kemshal, Hazel, "Risks, Rights and Justice: Understanding and Responding to Youth Risk", *Youth Justice*, Vol. 8(1), SAGE Publications, 2008.
28. Kemshal, Hazel, *Understanding Risk in Criminal Justice*, McGraw-Hill International, 2003.
29. Latessa, J. Edward & Christopher Lowenkamp, "What Works in Reducing Recidivism?", *University of ST. Thomas Law Journal*, Vol. 3, 2006.
30. Maurutto, Paula and Kelly Hannah-Moffat, "Assembling Risk and the Restructuring of Penal Control", *British Journal of Criminology*, Vol. 46, 2005.
31. McGuire, James, *What Works in Reducing Criminality*, Australian Institute of Criminology, Conference Reducing Criminality, 2000.
32. O'Malley, Pat, "Experiments in Risk and Criminal Justice", *Theoretical Criminology*, Vol. 12, 2008.
33. O'Malley, Pat, "Globalizing Risk, Distinguishing Styles of Neoliberal Criminal Justice in Australia and the USA", *Criminology and Criminal Justice*, Vol. 2, 2002.
34. O'Malley, Pat, "Penal Policies and Contemporary Politics", In: *The Blackwell Companion to Criminology*, By: Colin Sumner, John Wiley Online Library, Published Online, 2007.
35. O'Malley, Pat, "Risk Societies and the Government of Crime", In: *Dangerous Offenders*, By: Mark Brow & John Pratt, Routledge, 2000.



36. O'Malley, Pat, *Governmentality and risk Social Theories of Risk and Uncertainty*, Sydney, Law School Research Paper, No. 09/98, 2008;
37. Petrunik, Michael & Linda Deutschmann, "The Exclusion Inclusion Spectrum in State and Community Response to Sex Offenders in Anglo-American and European Jurisdictions", *International Journal Offender Therapy and Comparative Criminology*, Vol. 52, 2008.
38. Pratt, John, *Penal Populism*, Routledge, 2007.
39. Sparks, Richard, "Risk and Blame in Criminal Justice Controversies: British Press Coverage and Official Discourse on Prison Security", In: *Dangerous Offenders*, By: Mark Brown, John Pratt, Routledge, 2000.
40. Sutton, Adam, "Drugs and Dangerousness: Perception and Management of Risk in the Neo-Liberal Era", In: *Dangerous Offenders*, by: Mark Brown & John Pratt, Routledge, 2000.
41. Ward, Tony & Robyn Langlands, "Repairing the Rupture", *Aggression and Violent Behavior*, Vol. 14, 2009.
42. Ward, Tony & Shadd Maruna, *Rehabilitation*, Routledge, 2007.
43. Wilson, Robin, "Community-Based Sex Offender Management: Combining Parol, Supervision and Treatment to Reduce Recidivism", *Canadian Journal of Criminology*, Vol. 42, 2000.